

تقابل دیدگاه‌های شیخ علاءالدوله سمنانی و پیروان بودیسم درباره‌ی بی‌آزاری

دکتر رحیم چاووش اکبری

زندگی حکایتی است که هم می‌تواند توسط یک ابله

روایت شود و هم توسط یک بودا (آچاریا، ص ۱۰) (۱)

زندگی (life) در دیدگاه‌های پیروان ادیان و مکاتب فلسفی، روایات گوناگون و گاهی معنی و مفهوم متضاد دارد. به ویژه در باورهای اقوام هندی و ایرانی این تضاد بیشتر قابل لمس است.

ما می‌دانیم که اندیشه‌های «ودایی» و «اوستایی» بعد از مهاجرت آنان در دو سرزمین فلات ایران و هندوستان، با دو نوع شرایط زیست محیطی، تقریباً همزمان پدیدار شدند. و حاصل آنها دو نوع مکتب و دو نوع دین بود.

«این نکته جالب توجه است که عقیده وحدت در دو مملکت مختلف ایران و هند به دو شکل ظاهر شد و دو نتیجه دگرگون داد همانطور که عقیده وحدت در ایران نتیجه اخلاقی بخشید در هند موجب یک نتیجه فلسفی گردید. بدیهی است این تأثیرات مقتضی و موافق طبایع این دو ملت بود؛ زیرا ایرانیان قدیم مردمان کاری و شجاع و خواستار خوشی و زندگانی نیک بودند و هندوان آسایش فکر و خیالات فلسفی و انزوا را بر آن ترجیح می‌دادند.

آب و هوای این دو مملکت نیز در خصایص روحی و اخلاقی آنان دخالت کلی داشت زیرا آب و هوای ملایم هند و مزارع بسیار، زندگانی هندوان را آسان ساخته و هیچ اشکالی برای آنان متصور نبود تا در زندگانی با آن مبارزه کنند. برعکس، آب و هوای ایران و زمین پر از کوه و تپه و زندگانی مشکل، ایرانیان را برآن داشت که به سختی با بدی و زشتی بجنگند و برای فیروزی، اهورامزدا را پشت و پناه خود قرار دهند.

عقیده هندوان این است که هر کس باید به وسیله ریاضت و اعمال شاقه و کشتن نفس و بی اعتنایی به غم و شادی جهان، خود را از عالم مادی و جسمانی دور ساخته به حقیقت واصل شود و معتقدند عالم جسمانی و مادیات سدی است که ما را مانع از رسیدن به عالم روحانی و معنوی می سازد. آمل ایرانیان قدیم کاملاً اخلاقی و اجتماعی بوده آنها زندگی را مبارزه بین نیکی و زشتی می دانستند و همیشه سعی داشتند در مقابل حمله دروغ و زشتی پایدار مانده و در این زد و خورد فاتح گردند. بعلاوه ایرانیان عقیده داشتند که باید در ترقی و کمال جهان مادی کوشید و از آسایش و سعادت این عالم بهره مند بود. (رابیندرانات تاگور، صص ۹-۱۵۴۸) (۲).

با ظهور اسلام، ایرانیان با توجه به همان نتیجه اخلاقی ناشی از وحدت، به دین آخرین روی آوردند و به تنهایی بیشتر از تمام مسلمانان جهان در توسعه و گسترش آیین محمدی مجاهدت کردند و فرهنگ پیش از اسلام نیز در باورهای اخلاقی و اجتماعی آنان به حیات خود ادامه داد و رنگ اسلام گرفت.

پیدایش بودا و تعالیم او، در حقیقت ضمن تأیید آیین برهمنی و تأیید اینکه «زندگی جز رنج نیست»، سعی کرد «رهایی از رنج = dukka-nirodha» (۳) را از راه رنج بردن تعلیم دهد.

به دلیل قرابت خراسان بزرگ با هندوستان آیین بودیسم در آن منطقه نفوذ بیشتری داشت و وجود معابد بودایی در خراسان بزرگ مثل «نوبهار بلخ» دلیل این مدعا می‌تواند باشد. گرچه عده‌ای نوبهار را آتشکده انگاشته‌اند و در ادب فارسی برمکیان را زرتشتی می‌دانند و آنان را متولیان آتشکده نوبهار قلمداد کرده‌اند. اما منابع معتبر نوبهار را یک معبد بودایی معرفی کرده‌اند و خاندان برمکی‌ها با ظهور اسلام، به این آیین آسمانی گرویده و خلاصه به وزارت عباسیان رسیده‌اند.^(۴)

در مبحثی که ذیلاً خواهد آمد، خواهیم دید که شیخ بیابانکی با پیروان بودیسم که از خراسان بزرگ آمده بودند، در اواخر قرن هفتم هجری و اوایل قرن هشتم در همین موضوع بی‌آزاری جدلی داشته است.

حضرت شیخ علاءالدوله و محیط زندگی او به اندازه وسعت کویرهای ایران با خراسان بزرگ فاصله داشت. چه آن عارف جلیل‌القدر در ماه ذیحجه سال ۶۵۹ هجری در قریه‌های «بیابانک» سمنان واقع در دوازده کیلومتری جنوب غربی شهر سمنان متولد شد. (حقیقت عبدالرفیع، ص ۱۵) (۵).

شیخ علاءالدوله با اینکه یک عارف وارسته و مسلمان بود، اما چون در سرزمین خشک و بی‌آب کویری زندگی می‌کرد دقیقاً مصداق سخنان تاگور - که پیشتر نقل کردم - مثل اجداد ایرانی خود با نهایت شجاعت در مشکلات زندگی به سختی با بدی و زشتی مبارزه می‌کرد.

گویند وقتی که «سقراط» محکوم به اعدام شد و با کمال میل «جام شوکران» را نوشید، یکی از شاگردانش از او پرسید: استاد، بعد از این شما را کجا باید دید؟ سقراط جواب داد: بعد از مرگ مرا در سخنانم پیدا کنید.

من هم آرمانهای شیخ را در مبارزه با زشتی‌ها و بدی‌ها در سخنانش

می‌جویم.

می‌دانیم که آب در هندوستان بیشتر از حد لزوم وجود دارد و در ایران همیشه با کمبود روبرو هستیم. معاش و زندگی مردم در روستاها از راه کشاورزی تأمین می‌شود. و کشاورزی هم نیازمند وجود آب است. سخنانی که بر زبان شیخ رفته، ترویج کشاورزی و دوری از کاهلی را روایت می‌کنند:

«اگر کسی را حالی هست که به دنیا و عمارت آن نمی‌پردازد، خوش وقت او. و اگر چنانکه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آن را ترک و زهد نامد، جز متابعت شیطان چیز دیگر نیست» (حقیقت عبدالرفیع، همان ص ۱۰۴).

و یا «هرکسی زمین دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل تواند کرد، اگر به تقصیر و اهمال نهصد حاصل کند و به سبب او صد من از حلق خلق دور افتد به قدر آن از وی بازخواست خواهند کرد. (همان، ص ۱۱۱).

آیا این سخنان شیخ، یک بیان دیگر از سخنان «وندیداد» (بخشی از اوستای زرتشت) نیست؟ دقت بفرمایید: در فرگرد ۳، فقره ۴ این پرسش و پاسخ بین اهورامزدا و زرتشت آمده است: «ای دادار گیتی استومند، ای مقدس، سوم را کجای این زمین شادترین؟

آنگاه گفت اهورامزدا: آن جا که بی‌گمان (کسی) بیشترین را کشت کند، ای شپی تم زرتشت، از غلات و چراگاه [گیاهان] و درختان خوردنی بر.

پس یا بر [زمین] بی‌آب، آب را [روان] کند. پس یا [زمین] بسیار آب را [باتلاقی] بی‌آب کند.»^(۶) [رضی، هاشم، ص ۳۵۴]

یا در فقره ۳۱ همان فرگرد می‌خوانیم:

«کسی که غله را بکارد، او راستی را می‌کارد. او دین مازدیسنی را فرا می‌برد، برمی‌برد

[به پیش] او این دین مازدیسنی را می‌پرود. باشد منزل‌گاه، با هزار جای سکونت، با ده هزار کردار ستایش [برای] او (رضی، هاشم، همان ص ۳۵۹).

شگفتا، که شیخ دل‌آگاه با اشراق خاص خود به وجود چشمه‌ای در زیرزمین زادگاهش پی می‌برد و آنرا استخراج می‌کند و خود گوید:

چشمه‌ای زیرزمین پنهان بود	حق بدان چشمه مرا راه نمود.
نام این چشمه خداداد نهاد	نظر رحمت از آن دور مباد
هر شقیی که در آن طعن کند	ایزدش در دو جهان لعن کند
زانکه آن هست زمینی مسعود	حق از آن بقعه و خلقتش خشنود
هست جایی خوش چون خلد برین	جان حساد سیه کرد و حزین
حق به من داد و من از راه نیاز	وقف کردم و بدو دادم باز ^(۷)

(حقیقت، عبدالرفیع، ص ۳۱)

گفتیم که به دلیل قرابت خراسان به هند، در آن بخش از ایران بزرگ، نفوذ بودیسم بیشتر بود و هنوز در آغاز قرن بیست و یکم در بامیان بلخ تندیس پنجاه و شش متری بودا پابرجاست که متأسفانه بعد از بیست و پنج قرن مورد تخریب طالبان حاکم بر افغانستان قرار گرفت.

به هر صورت، «روز هفتم ربیع‌الاول ارغون‌خان فرزند اباق‌خان، نواده‌ی هلاکو متولد شد و او دوران فرمانروایی پدرش، در خراسان زندگی می‌کرد و پس از درگذشت اباقا در سال ۶۸۰ از خراسان به آذربایجان آمد. (ابن فوسی، ص ۲۰۲) ومدعی تاج و تخت پدر شد...

ارغون مانند پدرش اباقا بودایی بود^(۸) و آهنگ آن داشت که نبرد با ممالیک را از سر گیرد (گروسه، ص ۴۴۸) به نظر می‌رسد که او برخلاف اباقا و غازان

از همان اوایل متقاعد شده بود که رویارویی با خشم مملوکها بدون کمک حکمرانان اروپای غربی غیرممکن است...»^(۹) (رضا، رضازاده لنگرودی، صص ۶۴۷-۶۴۸).

ارغون در اواخر عمر به بخشیان (کاهنان بودایی) و طریقه ایشان گرایش یافته و زیر نفوذ یک بخشی هندی ۸ ماه به خوردن معجون مرکب از گوگرد و زنبق پرداخت و در پایان ماه هشتم برای چله‌نشینی به قلعه تبریز باز آمد و به انزوای کامل گرایید. چنانکه جز سعدالدوله و اوردوقیا و قوچان کسی را نزد او راه نبود. چون از خلوت بیرون آمد. رهسپار ازان شد. در آنجا بیمار گشت و شربتی که یکی بخشیان به او خوراند باعث تشدید بیماری شد (رشیدالدین، جامع التواریخ، ۱۱۷۹/۲، رک: نوبری ۴۰۶/۲۷، میرخواند، ۱۳۶۱/۵) اما آن را به سحر و جادو نسبت دادند و یکی از خوانین حرم ارغون به نام طوغجان را به این امر متهم کردند و پس از شکنجه او را باتنی چند از زنان دیگر به آب انداختند... دو روز بعد او را در کوه سجاس به سنت مغولی به خاک سپردند (رشیدالدین، همان، فصیح، ۱۳۶۴/۲) و مدفن او را هم بنا به سنت مغول پنهان داشتند، اما بعد دخترش اولجای مقبره پدر را آشکار ساخت. (مستوفی، حمدالله، نزهة، ص ۶۴ به نقل از رضازاده لنگرودی، ص ۶۴۸).

باید یادآوری کنم که شیخ علاءالدوله علاوه بر آنکه در میدان نبرد با زشتی و دروغ - چنانکه گذشت - دلآوری‌ها کرده، در میدان جهاد نیز بر علیه کفر مرد نام‌آوری بود و در ملاقاتی که با ارغون داشته با شمشیر کلام جهاد کرده و در حضور ارغون خان بخشی (کاهن بودایی) را در موضوع «بی‌آزاری» شکست می‌دهد.

برای اینکه بیشتر سخنان شیخ را در جدال با بوداییان حلاجی کنم، دو نکته باریک و ساده از آنان نقل می‌کنم، آنگاه به سخنان شیخ می‌پردازم.

«در زمان تأسیس نظام بودایی دیرهایی به نام «سنگه» به وجود آمد که

دارای قواعد و آداب محکمی بود... و هر بودایی موظف است هم‌روزه این سخنان را تکرار کند: من به بودا متوسل می‌شوم و من به شریعت حق (درمه) ایمان می‌آورم و در پناه سنگه آرام می‌جویم»^(۱۰) (جان ناس، ص ۱۸۶).

اصولاً در ادیان و مکاتب فلسفی هند، آهیمیسا (Ahimsa) در معنی عدم خشونت، بی‌آزاری، آزار نرساندن به حیات هر موجود زنده، از اصول به شمار رفته است.

«مبانی اخلاقی و نجات و رستگاری (Moksa) در دین جین (jaina) به سه اصل استوار است که آنها را سه گوهر گرانبها (triratna) می‌خوانند.

طرز رفتار درست از سوی دیگر عبارت است از پنج پرهیزکاری بزرگ، که نخستین آن، عدم آزار به دیگران و محترم شمردن حق حیات جمله موجودات (ahimsa) است.^(۱۱) (شایگان، داریوش، ص ۲۰۸).

و در «بهاگودگیتا» هم ahimsa جزو وظایف هر هندو است. (همان، ص ۲۹۵).

و خلاصه در مکاتب فلسفی بودایی نیز یکی از ده فضیلت یک نفر بودایی، ahimsa می‌باشد. (همان، ص ۳۷۹)

مهاتماگاندی، در قرن پراشوب بیستم، با همان شیوهی ahimsa که به عدم شدت، مشهور شده بود، توانست هندوستان مستعمره انگلیس را به آزادی برساند.

اینک یکی از مجالس چهل‌گانه‌ی شیخ علاءالدوله را عیناً نقل می‌کنم که در آن بی‌آزاری بودیسم را با محبت در اسلام، در مقابل هم قرار داده است.

«و در مجلس دیگر فرمود: آن بود که امیرچوپان به مازندران می‌رفت و چون از صوفی‌آباد بگذشت با او گفتند که: شیخ اینجاست. ومدتی بود که نیازمندی

آن داشت که خدمت شیخ را ببیند. ملک ناصرالدین کرمانی و امیر تالش را بفرستاد که زیارت شیخ را دریابند و سلام امیرچوپان را برسانند، و از نیازمندی او سخن عرضه می‌کردند. شیخ قدس سره فرمودند که از آنگاه که باز خربنده میل بر روافض کرد و سنیان را می‌رنجانید و جمله امرا به موافقت ترک مذهب حق کردند و امیرچوپان ترک مذهب حق نکرد، پنهان نیز می‌داشت و تقویت داد. من او را دوست می‌دارم و داشته‌ام. اماچهل سال است که من از پیش ارغون بیرون آمده‌ام و قرار داده‌ام که هرگز به دیدن اهل دنیا از سلاطین نروم و به مراد ایشان قدم ننهیم، و ممکن نیست که به دیدن امیرچوپان توأم رفت. اماشما چون به عزیمت حرب کفار می‌روید و من با خود نذر کرده که هرگاه غزا پیدا شود بروم و جهاد کنم، چون از برای پادشاه بت‌پرست مصافها کرده‌ام و جان بازیها نموده‌ام، البته اگر اتفاق افتد جهاد خواهم کرد. و جهت این هم می‌خواسته‌ام که به شام روم و آنجا با کفار جهاد کنم، که چهار رکن از دین اسلام است و مردمان از آن غافلند. اکنون من با شما با نیت جهاد همراه شوم و به جهاد روم، اگر در راه ملاقات افتد، شاید. اما نه چنان خواهم رفت که اگر امیرچوپان گوید: که باز گرد، بازگردم بلکه چون به نیت جهاد سلاح درپوشم، و دوگانه بگذارم، ممکن نباشد که جهاد ناکرده بازگردم، اگر شما بازگردید من نیز بازنگردم. در ثغری از ثغور اسلام باشم تا جهاد پیدا شود، جهاد کنم. اگر شهادت یافتم، یافتم و اگر نه غزا کرده بازگردم. چون ایشان این سخن بشنیدند، ملک ناصرالدین گفت: برویم پیش امیرچوپان و بگوییم به آنچه فرماید. به خدمت شما جواب فرستیم. و ساکن ساکن سخن به اینجا رسید که شیخ، قدس سره، در وقت ارغون به عزیمت بغداد به همدان رسیده بود و ارغون ایلچیان فرستاد و او را به جبر بازگردانید و پیش خود برد، شیخ این حکایت با ایشان آغاز نهاد و فرمود که چون مرا پیش ارغون بردند، برفتم و

نزدیک او مربع نشسته، چون پیش از این در وقت ملازمت او، با او گستاخ بودم و او وقتها با من مزاح کردی، اول با من به همان طریق مزاح آغاز کرد. پنداشت که من با او به مزاح مشغول خواهم شد. من مراقبه کردم و هر چند که او با من مزاح کرد و سخن می‌گفت، جواب او نمی‌دادم و او بازوی مرا گرفته و می‌جنباید که سخن بگویی، و قطعاً با او التفات نمی‌کردم و عم من که وزیر دیوان بود، از بیرون خرگاه مشاهده می‌کرد. بترسید، درآمد و می‌گوید: احمد! پادشاه با تو سخن می‌گوید: جواب بگویی، سر برآوردم و گفتم تو برو به جای خود بایست، که مرا از اینها فراغت است، و به جز از حق تعالی از هیچ آفریده مرا بیم نیست، تا آنگاه ارغون رنجید و پس تر خزید و به جای خود بنشست و گفت: بروید و بخشیان را بیاورید و خاموش شد. پس امراء بزرگ که اندرون خرگاه بودند چون تغییر او مشاهده کردند، با من سخنهای سخت گفتن آغاز کردند که تو از نزدیک ما گریخته و تاجیکی! چگونه چنین دلیری کنی؟ دیگر بار سر برآورم و روی با ایشان کردم، گفتم که: تا آنگاه که با شما بودم. بنده شما بودم. اکنون خداوند خود را بشناختم، به شما نمی‌پردازم و از شما باک ندارم، ناگاه بخشی درآمد، بنشست، و من در مراقبه بودم، ارغون بخشی را گفت که: سؤال بکن! بخشی خندید و گفت: او در کودکی با ما بوده است، چه می‌داند که از او سؤال کنم؟

فرمود که: البته سؤال بکن و نزدیک من آمد و می‌پرسید که این که او را علاءالدوله می‌گویند و اشارت به تو می‌کنند، کدام است از عضو تو؟ من به زانوها درآمدم و گفتم: این مجموع منم. بخشی متعجب شد. چون دیدیم که با من بحث خواهد کرد، بحث دین را جواب می‌باید داد، مصلحت چنان دیدم که ارغون را که رنجیده است، دل خوش کنم. بعد از آن سخن گویم تا تمام برطرف او نباشد. روی با

ارغون کردم و گفتم: دل پادشاه آینه جهان است، اگر به انصاف بشنود، من ثابت کنم که این هندو را که چنین عزیز می‌دارید، هیچ نیست. و دین شامکونی^(۱۲) که با آن می‌نازد، نمی‌داند؛ پس روا نیست که پادشاه تربیت او می‌کند، به امید آنکه برای او آنگه دعایی بکند و پیروی او بکند تا به خدا نزدیک شود. چون او از خدا دور است و سخن شامکونی نمی‌شنود، پادشاه را دعا و متابعت او چه فایده، هندوی مرداری که در گلخنهای مسلمانان صدهزار بهتر از او هستند، چه لایق آن باشد که پادشاه او را تربیت کند؟ چون بخشی این سخن بشنید؛ گفت: چه چیز است که من سخن شامکونی را خلاف کرده‌ام؟ بگو!

گفتم: شامکونی تو نگفته است که اگر پای بر گیاه تر نهند چنانکه خسته شوند و راه آب‌خور آن شاخ بسته شود، و میان آن کس و خدا راه در بند شود، و اگر پای بر گیاه خشک نهند، چنانکه شاخ گیاه بشکند، چون آن جزء دیگر جدا شود، و میان او و خدای حجاب واقع شود؟

گفت چنین نوشته است. گفتم: پس آنجا که خرگاه تو زده‌اند، چند شاخ گیاه باشد که غلامان تو بریده‌اند و از اینجا تا آنجا که آمده‌اید چند شاخ گیاه دیگر در زیر قدم شما شکسته است؟ و دیگر نه شامکونی گفته است که: اگر خمر بر زمین ریزد از آنجا گیاه برآید، اگر اسب آن گیاه بخورد آن کس که آن اسب نشیند مردود این راه باشد؟

گفت بلی چنین است.

گفتم: تو در اینجا نشسته و در شکم تو قریب پنج من خمر است. تو چگونه بخشی باشی؟ و به عون حق تعالی بخشی خوار گشت و خجل شد و دیدم که سخنهای من در دل ارغون جایگیر شد. بعد از آن ارغون گفت:

می‌خواهم که با من باشی که مرا سخن تو خوش آید. گفتم: نتوانم و ممکن نیست که بیش از این با شما توانم بود. بعد از آن باغچه‌ای بود در آن نزدیکی که از آن خاصه او بود، در آنجا رفت و مرا به خلوت بطلبید و دست من بگرفت و بر زمین بنشاند و گفت: دریغ باشد که همچون تو کسی پیروی دین باطل کند، گفتم: دین باطل کدام است؟ گفت: دین محمد تو. گفتم معاذالله! دین حق دین - محمد صلی الله علیه و سلم - است. گفت:

نه تو این ساعت می‌گفتی که در دین شامکونی هر کس که گیاه خسته کند، میان او و خدای تعالی راه در بند شود و اگر پای بر گیاه خشک نهد، چنانکه شاخ گیاه بشکند؟! گفتم: بلی، گفت: محمد تو یساق در میان خلق نهاده است، چنانکه مردم به ریختن خون رغبت می‌کنند و کشتن آدمی از آن یسق، او را لازم می‌آید، نه باطل باشد. جایی که شکستن شاخ گیاه را در بند کند، کشتن خلاق بنگر که چگونه باشد؟ گفتم: چگونه است؟ گفت: نه لشکر خود را گفته که «با کافران جنگ کنید، اگر ایشان را بکشید، شما بهشت روید و اگر ایشان شما را بکشند، شما به بهشت روید». و این یسق جنگ را بیفزاید و از هر دو طرف بیشتر کشته شوند.

ما در این سخن بودیم که قضا را باغبان در برابر ما اراهی در دست داشت و درختی را عمارت می‌کرد و شاخهای آن را می‌برید و می‌انداخت. گفتم: نه شما در هر سال این باغبانان را چندین اجرت می‌دهید؟ گفت: آری! گفتم: او چرا این شاخهای سبز را می‌برد و می‌اندازد؟ گفت: او باغبان است و دانسته می‌کند. آن چه بریدنی است می‌برد، تا شاخهای دیگر قوت گیرد و آن آبی که شاخهای بد می‌کشد، آن نیک شاخ بکشد، و بر، بسیار دهد. گفتم:

این عالم، باغ خدای تعالی است و محمد - علیه الصلوة والسلام - باغبان

است و خلائق چون درختان، و محمد - صلی الله علیه و سلم - می‌داند که کافران شاخهای بد را می‌برد؛ یعنی کافران را می‌کشد تا مسلمانان به فراغت خاطر بندگی حق تعالی بتواند کرد و آن نعمت که کافران می‌خورند و معصیت می‌کنند، مسلمانان بخورند و طاعت کنند. پس ارغون را از این سخت عجب آمد و مرا می‌گوید که در دین محمد از تو مقرب‌تر کسی نیست که چندین برای او بگوید، که تو می‌توانی گفت؟ گفتم: تو مقربان محمد را - صلوات الله علیه - چه دانی؟ آخر ندانی که من یک ساعت بی تو نمی‌توانستن بود و این ساعت که بویی از مقربان محمد - صلی الله علیه و سلم - به دماغ من رسیده است، نمی‌خواهم که بیش از این تو را ببینم و چگونه از شما متنفر شده‌ام! و ایشان مقربان او باشند، کجا به تو پروا دارند و از کجا یاد آرند؟ بعد از آن گفت: از برای دل من ملازم من باش که دل من تو را دوست می‌دارد، و سخنان تو مرا خوش می‌آید و هر چه بخواهی تو را بدهم، و هیچ کس را به جای تو ندارم. گفتم: ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ است و این مملکت هزار فرسنگ بیش نیست، پس در روی زمین بیست و سه پادشاه باشند و اگر خدای تعالی فرماید که بیست و چهار هزار فرسنگ را به تو می‌دهم، چنانکه هیچ کس را با تو منازعت نباشد، و هزار سال تو را عمر می‌دهم، و چون بمیری تو را از هیچ مملکت نپرسم و به بهشت دارم، حال خود را عوض آن می‌کنی؟ من ترک این راه و این لذت که در آنم، نگیرم و به آن مجموع ندهم. تو مرا چه توانی داد؟

چون ارغون این سخنان بشنید، دانست که کار نوع دیگر است و امید منقطع کرد، تا آنگاه که کار به جایی برسد که بی‌اجازت از آنجا برفتم و به سمنان آمدم.

القصة، سفره بکشیدند و امیرتاش و ملک ناصرالدین چیزی بخوردند و

برفتند، تا جواب شیخ را باز فرستند. در آن حال، اخی علی مصری می‌گفت که پیغمبران بنی اسرائیل بعضی بوده‌اند که رکاب ملوک می‌گرفته‌اند تا ایشان سوار می‌شده‌اند، اگر بندگی مخدومی شیخ برفتی جهت مصلحت مسلمانان نیز بد نبودی. شیخ -قدس سره- فرمود که: ایشان مأمور شده باشند، به آن رکاب گرفتند، اگر من نیز مأمور شوم، بروم و سالها رکاب‌داری رکاب‌داران ایشان کنم، به امر حق که کار مطاوعت امر حق است و به هر چه امر شد به جان و دل کرده شود. اما روا نباشد که به مراد خود نزد اهل دنیا رفتن و از مصلحت مسلمانان بهانه ساختن و حکایت با خود و خلق راست نهادن که با خالق غیر آن باشد، چه هر کس که بر اهل دنیا، رود هر آینه بی‌مصلحتی نرود.

وبعد از آن سخن در جهاد بود. می‌فرمود که رکن اعظم دین جهاد است و خلق از آن بی‌غم‌اند، و اگر محقق شود که لشکر به جهاد می‌رود، خواهم رفت.» (۱۳)

یادداشت‌ها

- ۱- آچاریا (فیلسوف معاصر هندی)، زندگی به روایت بودا، ترجمه و اقتباس شهرام قائدی، نشر آویژه، چاپ سوم تهران ۱۳۷۹.
- ۲- رابیند رانات تاگور، نقل از امثال و حکم دهخدا، جلد سوم، چاپ امیر کبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۲.
- ۳- رک: واژه نامه‌ی آخر کتاب «سخن بودا» اثر نیانه لوکا، برگردان ع پاشایی، نشر میترا، چاپ نخست، تهران ۱۳۷۸.
- ۴- رک: ماده‌ی «نوبهار» در لغت نامه‌ی دهخدا و همان ماده در فرهنگ فارسی دکتر محمد معین.

۵- حقیقت، عبدالرفیع، چهل مجلس، شیخ علاءالدوله سمنانی، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران ۱۳۷۹.

۶- رضی، هاشم، وندید/د، ترجمه، واژه نامه، یادداشتها، نشر فکر روز، چاپ اول (در ۴ جلد)، تهران ۱۳۷۶.

۷- دوست عزیزم آقای کیا (از مردم سمنان) به من گفت: در سمنان کوهی است که چوپانی در دامنه‌های آن گوسفندانش را می‌چرانیده است، متوجه می‌شود که یکی از بزهایش هر روز با ریش تر برمی‌گردد. روزی همان بز را زیر نظر می‌گیرد و متوجه می‌شود که در همان کوه غاری وجود دارد به دنبال بز وارد غار می‌شود، می‌بیند که در کف غار سوراخ کوچکی است که در آنجا آب وجود دارد و بز سرش به درون برده و آب می‌خورد. چوپان تصمیم می‌گیرد با چوبدستی خود عمق آب را اندازه بگیرد که سرعت آب چوبدستی چوپان را می‌رباید و می‌برد و کاشف به عمل می‌آید که در اعماق زمین آبی جاری است. و روایت کرده‌اند که مخرج آن آب در نزدیکی اصفهان است چون مدتی بعد چوبدستی چوپان در همان محل مخرج آب پیدا می‌شود.

(از پی‌نوشت ۵)

آیا وقت آن نرسیده که فرزندان شیخ در این باره تحقیقی کنند و آن رود

زیرزمینی را با زدن سدی به سوی کویر کناره‌های سمنان جاری کنند؟

۸- برای مطالعه بیشتر رک: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل اباقاخان.

۹- رضازاده لنگرودی، رضا، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، صص ۴۴۷-۴۴۸.

۱۰- جان ناس، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات و آموزش

انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۷۲.

۱۱- شایگان، داریوش، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، چاپ امیرکبیر، چاپ چهارم،

تهران ۱۳۷۵.

- ۱۲- شاکرمونی، شاکيامونی، ساکمونی یا ساکيامونی، همان سیندار تاکه به سلاله‌ی شاکیا منسوب است و همان بودای چهارم معروف است.
- ۱۳- رک: حقیقت، عبدالرفیع، همان.

